

# کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره سوم؟

چگونه می توان از کالایی شدن جهان برکنار بود؟

یادداشت مترجم:

همزمان با برگزاری فوروم اجتماعی اروپا در پاریس، مجله نوول ابسرواتور يك شمارهء فوق العاده (اکتبر - نوامبر ۲۰۰۳) منتشر کرد تحت عنوان «کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره سوم؟ چگونه می توان از کالایی شدن جهان برکنار بود؟». در این شماره ۱۰۰ صفحه ای مقالاتی از نقطه نظرهای مختلف و گاه متناقض، همراه با طرح ها و پوستره های مناسب چاپ شده که در زیر ابتدا ترجمهء عنوان مقالات را می آوریم تا عرصهء مباحث که در مجموع می توانند در حد خود، سرخ هایی برای بحث و کنکاش به دست دهند روشن شود:

- **نیازی شگفت انگیز به مارکس،** نوشتهء ژان دانیل، سردبیر نوول ابسرواتور
- **کارل مارکس در نیویورک،** نمایشنامه ای نوشتهء هوارد زین، استاد تاریخ سیاسی در دانشگاه

بوستون

- **بازگشت کارل مارکس،** نوشتهء ژرژ لایبکا استاد فلسفه - پاریس
- **اشتیاق برابری،** نوشتهء روسانا روساندا بنیانگذار ال مانیفستو، روزنامهء چپ ایتالیا از ۱۹۷۱ به بعد
- **طرفداری از مارکسیسمی دیگر** Altermarxisme نوشتهء لوران ژوفران، نویسندهء نوول

ابسرواتور

- **مارکس و برادران مسلمان اش،** نوشتهء پل بالانفا، استاد مطالعات ترکی و ایرانی در لیون - فرانسه

- **مارکس در کشور عمو سام،** نوشتهء آنتونی آرنوو، عضو تحریریهء International Socialist Review

- **انقلاب مارکسیستی رخ نداد،** نوشتهء پل زارمبکا، استاد اقتصاد دانشگاه دولتی نیویورک، بونالو
- **بچه های نخس مارکس،** نوشتهء دومینیک گولاس، استاد علوم سیاسی - پاریس
- **آیا مارکسیسم فاقد اخلاق است؟** نوشتهء ایوون کی نیو عضو تحریریهء اکتوئل مارکس
- **نقد نقد،** نوشتهء آندره توزل استاد فلسفه و عضو تحریریهء اکتوئل مارکس
- **ماتریالیسم تاریخی چیست؟** نوشتهء فرانک فیش باخ استاد فلسفهء اخلاق و فلسفهء سیاسی در تولوز - فرانسه

- **بشویم آنچه هستیم،** نوشتهء نیکلا ترتولیان، مدیر مؤسسهء علوم اجتماعی، عضو تحریریهء اکتوئل مارکس

- **افیون حقیقی خلق ها** نوشتهء یانیس کوستانتی نی دس، استاد فلسفه در دانشگاه رنس - فرانسه
- **دیالکتیک با چهرهء انسانی،** اولیویه تن لاند، استاد فلسفه در دانشگاه پاریس
- **آنچه مارکس به ما می آموزد،** آندره بورگی یر، مورخ
- **آیا چیزی به نام زیبایی شناسی مارکسیستی وجود دارد؟** نوشتهء اولیویه پاسکو، پژوهشگر در فلسفهء سیاسی و زیبایی شناسی

- **داروین: حلقهء مفقودهء مارکس،** نوشتهء پاتریک تور، فیلسوف و زبان شناس، تئوریسین علوم بیولوژیک و انسانی

- **مبارزهء طبقات یا موتور محرک تاریخ،** نوشتهء اوستاش کولاکیس دانشیار تئوری سیاسی در دانشگاه لندن، از تحریریهء اکتوئل مارکس

- ملت یا پایان پرولتاریا، نوشته‌ برنارد پلوال، پژوهشگر در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه
- از خود بیگانگی یا فیتیشیسم کالایی، نوشته‌ اولیویه پاسکو، پژوهشگر در فلسفه سیاسی
- بحران یا انباشت سرمایه، نوشته‌ گی کایر، استاد اقتصاد در دانشگاه پاریس ۱۰
- ایدئولوژی یا اندیشه جانبدار نوشته‌ ایزابل گارو، استاد فلسفه
- کالا یا منطق ارزش، نوشته‌ تی یر سوشر، اقتصاددان، استاد دانشگاه لوهاور - فرانسه
- آرمانشهر یا دگرگون کردن جهان، نوشته‌ میگل آبنسور، استاد فلسفه سیاسی در دانشگاه پاریس
- مارکس فیلسوف، متأسفانه ماتریالیست، نگاهی از مارسل گُنش، استاد دانشگاه سوربن.

علاوه بر این‌ها در بخش زیرین صفحات، شرح حال‌های مختصری نیز از شخصیت‌های برجسته تاریخ مارکسیسم آمده است. جا داشت که کل این شماره فوق‌العاده به فارسی ترجمه و با پوسترها و عکس‌ها و طرح‌های رنگی زیبا و ماندگار تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی متعلق به یک قرن پیش تا امروز، چاپ می‌گشت. تا کنون مقالات متعددی از این دست در آرش آمده، از جمله در شماره ۳۱، مقاله «مارکس، اندیشمند قرن بیست و یکم» در معرفی اثر معروف ژاک دریدا: «شبح‌های مارکس» و یا شماره ۶۷ به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار مانیفست کمونیست.

ما در اینجا به ترجمه‌یک مطلب از این مجموعه، که بیشتر مناسب آرش است، بسنده می‌کنیم.

تراب حق شناس، ژانویه ۲۰۰۴

## کارل مارکس در نیویورک

(نمایشنامه)

هوارد زین (Howard Zinn)

فرض کنیم که گام‌های انقلابی کارل مارکس او را به ایالات متحده رهنمون می‌شد، یعنی تا رؤیت تحمل‌ناپذیرترین دگورگونی‌هایی که غول سرمایه‌داری پیدا کرده است. مورخ آمریکایی، هوارد زین، در یک نمایش تک‌پرده‌ای به نام «مارکس در سوهو» (که تحت عنوان «بازگشت کارل مارکس» به فرانسوی ترجمه شده)، در خیال خود به تصور در می‌آورد که نویسنده «کاپیتال» به نیویورک می‌رود تا در برابر اجتماعی از مردم که پرسشگر و مردد به نظر می‌رسند، از زندگی دشواری که خود و خانواده‌اش در محله «سوهو» (Soho) ی لندن در قرن نوزدهم داشته سخن بگوید و نشان دهد که با این وضعیت که در پایان قرن بیستم وجود دارد، نقدی که به سرمایه‌داری داشته همچنان معتبر است. هوارد زین در مقدمه اثر خود می‌نویسد: «ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که تعبیر معروف مارکس «بتوارگی کالا» آن را به بهترین نحوی تشریح می‌کند. همان‌طور که رالف والدو امرسون [فیلسوف بزرگ آمریکایی] تقریباً در همان دوره با مشاهده نشانه‌های آغازین نظام صنعتی آمریکایی می‌گفت: «کالا زمام و اختیار انسانیت را در دست دارد» حفظ مالکیت صنعتی مهم‌تر از حفظ زندگی انسان‌ها شده است». این نمایشنامه نخستین بار در سال ۱۹۹۵ در تئاتر چرچ استریت در واشنگتن روی صحنه رفت و تا کنون بارها به اجرا درآمده است.

(مارکس در حالی که یک رنکت (۱)، یک جلیقه سیاه، با پیراهنی سفید پوشیده وارد می‌شود [...]) ساکی

ورزشی به دوش دارد. می ایستد. از این گوشهء صحنه به گوشهء دیگر می رود. رو به جمعیت می کند و راضی اما کمی غافلگیر شده به نظر می رسد.)

خدا را شکر که یکی در اینجا هست!

(خرت و پرتش را از درون ساک ورزشی بیرون می آورد: چند تا کتاب، چند تا روزنامه، یک شیشه آبجو، یک لیوان. بر می گردد و به طرف جلوی صحنه راه می افتد)

از اینکه به اینجا آمده اید متشکرم. این نشان می دهد همهء احمق هایی که ادعا می کنند «مارکس مرده است!» نتوانسته اند شما را از آمدن باز دارند. این درست است که من هم هستم ... هم نیستم. این را به حساب دیالکتیک بگذارید.

(از اینکه به او و به افکارش بخندند احساس ناراحتی نمی کند. شاید با گذشت این همه سال، آدمی نرمخو شده است، اما وقتی فکر کنند که مارکس سست شده و کوتاه می آید خشم اش برانگیخته می شود)

لابد از خود می پرسید چطور تا اینجا آمده ام ... (تبسمی زیرکانه بر لبانش نقش می بندد)

با وسائط نقلیهء همگانی [...] (خُلق اش عوض می شود.)

چرا برگشته ام؟ (کمی خشمگین است.)

تا از نام اعادهء حیثیت کنم! (و جمعیت را به فکر فرو می برد.)

روزنامه ها تان را خوانده ام (روزنامه ای را بر می دارد). این ها همه صریحاً اعلام می کنند که اندیشه های من مرده است! اما این چیز تازه ای نیست. این دلک ها بیش از یک قرن است که همین را تکرار می کنند. شما هرگز از خود نپرسیده اید که چرا لازم است مرگ مرا بارها و بارها اعلام کنند؛ [...] (گهگاه سرفه می کند و سرش را تکان می دهد.)

دکترها گفته اند که تا چند هفتهء دیگر سرفه ام قطع خواهد شد. این در ۱۸۵۸ بود. [...] منتقدین من، برای کاستن از بُرد و تأثیر کتاب «کاپیتال» همان حرفی را می زنند که دربارهء نویسندگان رادیکال همیشه می گویند: «حتماً در زندگی تجارب شخصی هولناکی داشته است». اگر بر این نکته اصرار دارید، حرفی نیست. اقامت من در محلهء «سوهو» [شمال لندن] به خشمی که در «کاپیتال» می بینید دامن زد.

می گویند «خوب، البته. این وضعی بوده که در آن زمان وجود داشته، یک قرن پیش». فقط آن زمان؟ امروز که به اینجا می آمدم از کوچه های شهرتان گذشتم که آن ها را آشغال و زباله فراگرفته و بوی تعفن از آن ها بلند است، آدم هایی را دیدم از مرد و زن که در پیاده روها خوابیده بودند و برای آنکه از شدت سرما بر خود بکاهند به یکدیگر چسبیده بودند. به جای نغمه ای که نوجوانی با خود بخواند صدایی (شکوه آمیز) شنیدم که «... آقا کمی به من کمک کنید، پول یک قهوه...»

(و حالا با خشم می گوید) این را پیشرفت می دانید که اتومبیل دارید و تلفن و هواپیما و هزار جور عطر که زیر دماغتان بگیرید؟ پس، تکلیف آدم هایی که در خیابان می خوابند چه می شود؟

(دست می کند و روزنامه ای بر می دارد، بدان نگاهی می اندازد و می گوید) یک گزارش رسمی: محصول ناخالص ملی ایالات متحده (که الحق ناخالص و وحشی ست!) سال گذشته به ۷۰۰ میلیارد دلار بالغ شده است. خیلی جالب است. اما آیا می توانید به من بگویید این پول ها کجا هستند؟ چه کسی از آن ها سود می برد؟ و چه کسی از آن ها بی بهره است؟ (دوباره به خواندن روزنامه می پردازد) «تعدادی کمتر از ۵۰۰ نفر، بالغ بر دو هزار میلیارد دلار اعتبار بازرگانی دارند». آیا این اشخاص از دیگران شرافتمندتر هستند؟ آیا سخت تر از دیگران کار می

کنند؟ آیا آن‌ها از مادری که سه فرزند را در زمستان سرپرستی می‌کند و نمی‌تواند هزینه گرم کردن خانه‌اش را بپردازد برای جامعه ارزشمندتر اند؟

آیا ۱۵۰ سال پیش نگفتم که سرمایه‌داری ثروت را در مقیاس‌های عظیمی افزایش می‌دهد اما ثروت در دست شمار هرچه کمتری از افراد متمرکز می‌گردد؟ (از روزنامه می‌خواند) «ادغام عظیم کمیکال بانک و بانک چیس منهاتان. دوازده هزار کارگر کار خود را از دست خواهند داد... و قیمت سهام بالا می‌رود». باز هم می‌گویند اندیشه‌های من مرده است! [...] (آه می‌کشد. جرعه‌ای آبجو می‌نوشد. نگاهی به روزنامه می‌اندازد و یکی را بر می‌دارد) ادعا می‌کنند که با فروپاشی اتحاد شوروی کمونیسم مرده است (سرش را تکان می‌دهد) این احمق‌ها آیا معنی کمونیسم را می‌فهمند؟ آیا این‌ها می‌پندارند نظامی که در رأس آن یک ابله وحشی قرار گرفته و کسانی را که در دوره انقلاب هم‌رزم او بوده‌اند به قتل می‌رساند کمونیست است؟ چقدر این‌ها احمق‌اند!

این چرت و پرت‌ها را روزنامه‌نگاران و سیاست‌بازان به هم می‌بافند! آن‌ها چه توانسته‌اند بخوانند؟ آیا هرگز «مانیفست» را خوانده‌اند که من و انگلس نوشتیم وقتی او ۲۷ سال داشت و من ۲۰ سال؟

(کتابی را از روی میز بر می‌دارد و می‌خواند) «به جای جامعه‌کهن بورژوازی با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش اجتماعی [une association انجمنی] از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است»

می‌شنوید؟ انجمنی! آیا هدف کمونیسم را درک می‌کنند؟ آزادی فرد! که هرکس بتواند موجودی انسانی بشود سرشار از رحم و همدردی. آیا تصور می‌کنید کسی که مدعی ست کمونیست یا سوسیالیست است اما در عمل کار گانگسترها را می‌کند چیزی ولو اندک از کمونیسم می‌فهمد؟

از پا درآوردن هرکسی که با شما موافق نیست - آیا ممکن است چنین چیزی همان کمونیسمی باشد که من زندگی‌ام را در راه آن صرف کردم؟ آن دیوی که تمام قدرت را در روسیه به انحصار خود درآورد و هرچه توانست کرد تا اندیشه‌های مرا همچون تعصب مذهبی تفسیر و تعبیر کنند - ، زمانی که هموطنان‌اش را به جوخه‌های اعدام می‌سپرد، آیا بدانان اجازه داد تا نامه‌ای را که من به «نیویورک تایمز» نوشته بودم بخوانند که در آن گفته بودم مجازات اعدام در هیچ جامعه‌متمدنی توجیه پذیر نیست؟ (با خشم) از سوسیالیسم پذیرفته نیست که خطاهای سرمایه‌داری را تکرار کند.

اینجا در آمریکا، زندان‌ها مملو از زندانیان است. این‌ها چه کسانی هستند؟ فقرا. برخی از آن‌ها جرائم خشونت‌آمیز مرتکب شده‌اند، جرائم وحشتناک. اما اغلب آن‌ها سارق‌اند، دزد‌اند. باندهای تبهکار‌اند، خرده‌فروشنندگان مواد مخدر‌اند. آن‌ها همه به کار آزاد و بازار آزاد معتقد‌اند! آن‌ها همان کاری را می‌کنند که سرمایه‌داران، اما در مقیاسی کوچک‌تر.

(کتاب دیگری بر می‌دارد.) آیا می‌دانید انگلس و من درباره زندان‌ها چه نوشتیم؟ به جای مجازات افراد به خاطر جرمشان، باید آن شرایط اجتماعی را که باعث پیدایش این جرائم می‌شود از بین برد و برای هر فرد همه‌نیازهایی را که برای تکامل زندگی‌اش در جامعه لازم دارد فراهم کرد».

درست است که ما از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته‌ایم، اما نه از دیکتاتوری حزب، نه از دیکتاتوری کمیته مرکزی، نه از دیکتاتوری یک نفر. خیر. ما از دیکتاتوری موقتی طبقه کارگر صحبت کرده‌ایم. توده مردم می‌تواند در رأس دولت قرار گیرد و آنطور که به سود همگان است حکومت کند تا زمانی که دولت، خود بیفایده شود و تدریجاً زایل گردد. [...]

(روزنامه‌ای را می‌خواند.) با وجود این، همچنان می‌گویند «سرمایه‌داری پیروز شده است». پیروز شده است؟! در چه چیزی؟ چون بازار سهام تا عرش بالا رفته؟ و سهامداران بیش از پیش ثروتمند شده‌اند؟ آیا وقتی یک

چهارم از کودکان آمریکا دچار فقر اند باز هم سرمایه داری پیروز شده است؟ آیا وقتی ۴۰ هزار کودک قبل از رسیدن به يك سالگی می میرند بازهم پیروز شده است؟

(روزنامه ای می خواند) «در نیویورک، صد هزار نفر، خیلی پیش از طلوع آفتاب برای یافتن کاری صف می کشند، در حالی که تنها برای دوهزار نفر کار هست» ۹۸ هزار نفر دیگر که کاری پیدا نمی کنند چه بر سرشان می آید؟ آیا برای اینها ست که زندان های بیشتری می سازید؟ آری، سرمایه داری برنده شده ، اما از چه کسی؟ در تکنولوژی از دست شما معجزاتی سر زده است. انسان به فضا فرستاده اید، اما کسانی که روی زمین رها کرده اید چه بر سرشان خواهد آمد؟ چرا آن ها اینقدر وحشت زده هستند؟ چرا به مواد مخدر و الکل روی می آورند؟ چرا به شدت دیوانه می شوند و به آدمکش تبدیل می گردند؟ (روزنامه را سر دست می گیرد) آری این ها همه در روزنامه نوشته است.

سیاستمداران را باد غرور گرفته است. آن ها می گویند از این پس، دنیا به سمت «نظام کار آزاد و بازار آزاد» سیر می کند.

آیا همه کودن شده اند؟ آیا تاریخ نظام های کار و بازار آزاد یادشان رفته است؟ یعنی وقتی که دولت ها هیچ کاری برای مردم نمی کردند و به نفع ثروتمندان دست به هرکاری می زدند؟ زمانی که دولت آمریکا ۵۰ میلیون هکتار زمین آزاد به راه آهن می بخشید ولی وقتی مهاجرین چینی و ایرلندی روزی بیست ساعت برای کشیدن راه آهن کار می کردند و از گرما یا سرما می مردند به روی مبارکش نمی آورد؟ و وقتی هم که کارگران سر به شورش بر می داشتند و دست به اعتصاب می زدند، دولت ارتش می فرستاد تا آن ها را به زور به اطاعت وادارد؟ اگر فلاکت سرمایه داری و «نظام کار و بازار آزاد» را به چشم نمی دیدم، من چه مرگم بود که «کاپیتال» بنویسم؟ در انگلستان بچه های خردسال را در ریسندگی به کار می کشیدند زیرا انگلستان ظریف شان می توانست دوک را بچرخاند. در آمریکا، در ماساچوست، دختر بچه ها را که از ۱۰ سالگی در آسیاب به کار می گرفتند در ۲۶ سالگی می مردند. شهرها چاه فاضلاب هرزگی و فقر بود. این است سرمایه داری، چه دیروز و چه امروز. بله، تبلیغات لوکس را در مجلات و صفحهء تلویزیون هاتان دیده ام (آه می کشد) آری همهء این صفحه ها و همهء این تصویرها را. چه تصویرها که می بینید و چقدر کم از آن ها می فهمید!

آیا کسی اینجا تاریخ نمی خواند؟ (خشمگین است) چه مزخرفاتی را در مدارس در این دوره به شاگردان یاد می دهند؟ (چراغ ها روشن و خاموش می شود. تهدید کنان. او به بالا چشم می دوزد) آن ها حسابی حساس اند.

دلم برای «جنی» (Jenny) (۲) تنگ شده. او دربارهء همهء این ها حتماً حرف هایی داشت که بزند. پیش چشم خودم، از بیماری و غم سرانجام شمع وجودش خاموش شد ولی مسلماً سال های شادی و لذت مان را نیز به خاطر داشت، لحظات شیفتگی و سرورمان در پاریس و حتی در سوهو. دلم برای دخترانم تنگ شده.

(روزنامه ای بر می دارد و می خواند) «سالگرد جنگ خلیج. يك پیروزی سریع و شیرین». آری من این جنگ های سریع و شیرین را که هزاران جسد در میدان نبرد بر جای می گذارند و کودکانی که از نبود مواد غذائی و دارو می میرند به خوبی می شناسم. (روزنامه را ورق می زند.) در اروپا، در آفریقا، در فلسطین، ملتی يك ملت دیگر را در آن سوی مرزهاشان به قتل می رساند. (نگران است.)

آیا نشنیده اید که ۱۵۰ سال پیش چه می گفتم؟ این مرزهای ملی مسخره را محو کنید! دیگر نه پاسپورت، نه ویزا، نه نگهبانان مرزی، نه تعداد معین مهاجرین. دیگر نه پرچمی، نه سوگند وابستگی به هویت های ساختگی موسوم به ملت ها. کارگران سراسر جهان متحد شوید! (دستهایش را بر کمر می گذارد و دور می زند) آه این

کمر مرا می کشد...

من اعتراف می کنم که حساب نمی کردم سرمایه داری چه ظرفیت هولناکی برای ادامه حیات دارد. تصور نمی کردم که برای برپا نگه داشتن یک نظام بیمار داروهای وجود داشته باشد، یا جنگ برای حمایت از صنایع و برای آنکه اشخاص را چنان دیوانه میهن پرستی کند که فلاکت خود را از یاد ببرند، یا اینکه متعصبین مذهبی به توده های مردم وعده دهند که عیسی دوباره ظهور خواهد کرد. (سرش را تکان می دهد) من عیسی را می شناسم. به این زودی ها بر نمی گردد...

من در ۱۸۴۸ به اشتباه فکر می کردم که سرمایه داری در حال انحطاط است. حساب من کمی زودرس بود. شاید ۲۰۰ سال. (تبسم به لب دارد.) ولی تحول خواهد یافت. تمام نظام های کنونی تغییر خواهد کرد. انسان ها ابله نیستند. من رئیس جمهورتان لینکلن را به یاد دارم که می گفت همه مردم را نمی توان برای همیشه گول زد. عقل سلیم آنان، عطش آنان برای احترام انسانی و عدالت باعث تجمع و همبستگی آنان می شود.

شوخی نگیرید! پیش از این رخ داده و می تواند در مقیاسی بزرگ تر دوباره رخ دهد. همه کسانی که اداره جامعه را در دست دارند، با همه ثروت شان، با همه ارتش شان، از وقوع هیچ چیزی نمی توانند جلوگیری کنند. نوکران آن ها از خدمت به آنان امتناع خواهند کرد و سربازان شان از اطاعت سرپیچی خواهند نمود.

درست است که سرمایه داری معجزات بی نظیری در تاریخ انجام داده، اعجازهای دانش و فن. اما گور خویش را به دست خود خواهد کند. اشتهای سیری ناپذیر او به سود - باز هم و باز هم سود - باعث ایجاد دنیایی آشوب زده می شود. سرمایه داری همه چیز را از هنر تا ادبیات، موسیقی و حتی خود زیبایی را به کالا بدل می کند تا خرید و فروش شود. موجودات انسانی را نیز به کالا بدل می کند. نه تنها کارگران که به صورت زنجیره ای کار می کنند، بلکه فیزیکدانان، دانشمندان، حقوقدانان، شاعران، هنرمندان همه باید برای ادامه بقاء، خود را بفروشند.

خب، چه خواهد شد وقتی این اشخاص درک کنند که همگی کارگر اند؟ که همگی یک دشمن مشترک دارند؟ آن ها برای محقق کردن خویش و از قوه به فعل درآمدن به راستی متحد خواهند شد، نه تنها در درون کشور خویش، زیرا سرمایه داری به یک بازار جهانی نیاز دارد. شعارش «بازار آزاد» است زیرا برای گردش آزادانه در سراسر کره خاکی و سود بیشتر بردن، هرچه بیشتر و بیشتر، به چنین بازاری نیاز دارد! اما با چنین کاری، ناخواسته فرهنگی جهانی پدید می آورد. انسان ها مرزها را زیر پا می گذارند به نحوی که در تاریخ سابقه نداشته است. اندیشه ها از مرزها فراتر می روند. از این ها امر نوینی به اجبار زاده خواهد شد (توقفی کوتاه می کند و به فکر فرو می رود) وقتی در ۱۸۴۳ با «جنی» در پاریس بودم بیست و پنج سال داشتم و می نوشتم که در نظام نوین صنعتی، انسان ها از کار خود بیگانه اند زیرا از آن بدشان می آید. وقتی ماشین، دود، بو و سر و صدا حواس پنجگانه آنان را مورد حمله قرار می دهد - و این را پیشرفت می نامند - از طبیعت هم بیگانه می شوند. آن ها از یکدیگر هم بیگانه می شوند، چون هر یک را [به رقابت] در برابر دیگری علم کرده اند تا برای بقای خود پا را بر [جسد] دیگری بگذارد. آن ها از خویشان نیز بیگانه اند، زندگی ای دارند که متعلق به خودشان نیست و آن گونه که زندگی می کنند به راستی خواستارشان نیستند، به نحوی که زندگی حقیقی جز در رؤیا و خیال میسر نیست.

اما این ها اجتناب ناپذیر نیست. همیشه اختیار و گزینشی در کار هست. این را می پذیرم که این تنها یک احتمال است. هیچ یقینی در کار نیست. اکنون قضیه روشن است. من بدجوری به خود مطمئن بودم ولی از این به بعد می دانم که هر احتمالی وارد است. اما آدم ها باید تکان بخورند.

این به نظرتان خیلی رادیکال است؟ به یاد داشته باشید که رادیکال بودن چیزی نیست مگر دست به ریشه مسائل بردن و ریشه ما هستیم.

---

\* هوارد زین، مورخ و استاد تاریخ سیاسی در دانشگاه بوستون (آمریکا). از آثار او می توان از جمله به «تاریخ مردمی ایالات متحده آمریکا از ۱۴۹۲ تا امروز» اشاره کرد. شایان ذکر است که جایزه انجمن دوستان لوموند دیپلوماتیک سال ۲۰۰۳ - برای مبارزه با اندیشه واحد - به خاطر نوشتن همین کتاب به هوارد زین تعلق گرفت. سرپرستی این جایزه را چهار شخصیت زیر بر عهده داشته اند: داریوفو برنده نوبل در ادبیات از ایتالیا، خوزه ساراماگو برنده نوبل ادبیات از پرتغال، کوستا گاوراس سینماگر و خوزه لوئیس سامپدرو نویسنده. در باره هوارد زین و این جایزه مراجعه شود به لوموند دیپلوماتیک فوریه ۲۰۰۴.

\* \* همه موارد [...] از نوول ابسرواتور است و نشان حذف بخش هایی از متن اصلی. تنها هر جا گیومه (« ») گذاشته شده نقل قول است ولی در موارد دیگر، برداشت های نویسنده است از اندیشه های مارکس

۱- ردنگت (redingote) [واژه قدیمی] کت بلند مردانه با برگردان یقه و سرآستین و یقه پهن.

۲- جنی (Jenny) همسر مارکس.

این متن در آرش شماره ۸۶ فوریه ۲۰۰۴ منتشر شده است.